

«بی تردید مستندترین منبع در بازشناسی حیات علمی و عملی شهید آیت‌الله بهشتی، روایتی است که وی در گفت و شنود ماهنامه شاهد در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ بیان داشت. این گفت و شنود در شرایطی انجام گرفت که با افول نسبی امواج نیرومند ترور شخصیت شهید بهشتی، جامعه به بازشناسی شخصیت و پیشینه آن عزیز گرایشی محسوس یافته بود و آنچه در شاهد نشر یافت، در واقع پاسخی به این رویکرد تلقی می‌شد. از سوی دیگر شهید بهشتی نیز انجام این گفت و شنود را به سان فرصتی برای تقدیم احترام خویش به مکانت‌والای شهیدان و نیز خانواده‌های آنان غنیمت شمرد و ابتکار بنیاد شهید را در انتشار ماهنامه شاهد ستود. اینک با سپری شدن ربع قرن از آن خاطره‌شیرین و با پاسداشت آن، متن کامل اظهارات ایشان با اندکی ویرایش به شما تقدیم می‌کنیم.»

«شهید بهشتی در آئینه روایت خود» در گفت و شنود

با ماهنامه شاهد، اردیبهشت ۱۳۶۰

# شور شگرف حق باوری ...



فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می‌نشست. او در کلاس دوم به جای اینکه به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می‌خواند. یادم هست و اگر حافظه‌ام اشتباه نکند، او در آن موقع کتاب معالم الاصول را می‌خواند که در اصول فقه است. خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می‌آورد که تحصیلات را نیمه‌کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال ۱۳۲۱ تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آنجا با لطف فراوانی با من برخورد کند، به خصوص که پدر مادرم مرحوم حاج میرمحمدصادق مدرس خاتون آبادی از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. به نظر اساتیدم که شاگردهای او بودند، من یادگیری بودم از استادشان. در طی این مدت تدریس هم می‌کردم. در سال ۱۳۲۴ از پدر و مادرم خواستیم که اجازه بدهند شبها هم در حجره‌ای که در مدرسه داشتیم بمانم و به تمام معنا طلبه‌شبان روزی باشم، چون از یک نظر، هم فاصله منزل تا مدرسه ۴۵ کیلومتری می‌شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه‌ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتافی برای خود نداشتیم و نمی‌توانستیم به کارهایم بپردازم. البته در آن موقع فقط یک خواهر داشتم، ولی با عموها و مادر بزرگم همه در یک خانه زندگی می‌کردیم. به این ترتیب خانه ما شلوغ بود و اتاق کم. سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم. این را بگویم که در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم، ولی در محیط اجتماعی آن روز، آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر دبیرستان در اصفهان بودم که تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم. یک دوره کامل «ریدر» خواندم و نزدیکی از منسوبین و آشنایانمان که زبان انگلیسی را می‌دانست با انگلیسی آشنا شدم. در سال ۱۳۲۵ به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح، مکاسب و کفایه را تکمیل کردم و از اول سال ۱۳۲۶ درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول، نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت‌الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگوارم و رهبرمان امام خمینی و بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت‌الله محمدتقی خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمره‌ای می‌رفتم. در آن شش ماهی که بقیه سطح را می‌خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی و مقداری از کفایه را نزد آیت‌الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل

من محمد حسینی بهشتی، در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان، در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم روحانی بود. ایشان در هفته چندروز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین‌آباد بود و به روستای دورتر از آنکه حسن‌آباد نام داشت، می‌رفت. آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند برایم بسیار خاطره‌انگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه‌زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتافی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک، چهره روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت، «اما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می‌دهم.» جمشید هر سال دو بار از روستا به شهر و به خانه ما می‌آمد و من بسیار با او انس داشتم. تحصیلاتم را در یک مکتب‌خانه، در سن چهارسالگی، آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. به دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم، از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاسهای ششم را یک جا امتحان می‌کردند. از آنجا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور ۲۰ پیش آمد. با حوادث شهریور ۲۰ در نوجوانی برای یادگیری معارف اسلامی علاقه و شوری به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است. جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست: مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می‌آمدیم و برمی‌گشتیم. این سبب شد که با بعضی از نوجوانها که درسهای اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم. علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. همکلاسی‌ای داشتم که او نیز

تحصیلاتم را در یک مکتب‌خانه، در سن چهارسالگی، آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و ... تا این که قرار شد به دبستان بروم. به دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم، از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند



## در سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروههای مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولایی



در سال ۱۳۳۱، دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم که مسئولیت اداره آن را به عهده داشتیم. در ضمن در حوزه هم تدریس می‌کردم و یک حرکت فرهنگی هم در آن جا به وجود آوردیم و رابطه‌ای هم با جوانهای دانشگاهی برقرار کردیم. پیوند میان دانشجویان و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم و معتقد بودیم که این دو قشر آگاه و متعهد باید همیشه دوشادوش یکدیگر بر پایه اسلام اصیل و خالص شرکت کنند و در ضمن، در آن زمانها، فعالیت‌های نوشتنی هم در حوزه شروع شده بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، اینها

کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من بیشتر به فقه و اصول و مطالعات گوناگون می‌پرداختم و تدریس می‌کردم. معمولاً در حوزه‌ها طلبه‌هایی که بتوانند تدریس کنند، هم تحصیل می‌کنند و هم تدریس. من هم در اصفهان و در قم تدریس می‌کردم. به قم که آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه‌ای بود که مرحوم آیت‌الله حجت تازه بنیان‌گذاری کرده بودند. از سال ۱۳۲۵ در قم بودم و درس می‌خواندم. در آن سالها استادان آیت‌الله طباطبایی از تبریز به قم آمده بودند. در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم، بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سالهای ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. سال سوم به تهران آمدم، برای اینکه بیشتر از درسهای جدید استفاده کنم و هم زبان انگلیسی را این جا کامل تر کنم و با یک استاد خارجی که مستطرت باشد، مقداری پیش ببرم. در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس می‌کردم و خودکفا بودم. هم کار می‌کردم و هم تحصیل. سال ۱۳۳۰ لیسانس شدم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستانها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقع به طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵، بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفا می‌رفتم. اسفار ملاصدرا و شفا ابن سینا را می‌خواندم و همچنین شمه‌های پنج‌شنبه و جمعه با عده‌ای از برادران از جمله مرحوم استاد مطهری و عده دیگری جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده‌ای داشتیم. این جلسات، پنج سال طول کشید که حاصل آن به صورت کتاب روش رئالیسم تنظیم و منتشر شد. در طول این سالها فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی داشتیم. در سال ۱۳۲۶، یعنی یک سال بعد از ورود به قم با مرحوم آقای مطهری و عده‌ای از برادران، حدود هجده نفر، برنامه‌ای را تنظیم کردیم که به دورترین روستاها برای تبلیغ برویم و دو سال این برنامه را اجرا کردیم. در ماه رمضان که هوا گرم بود، با هزینه خودمان برای تبلیغ می‌رفتیم. البته خودمان پول نداشتیم، مرحوم آیت‌الله بروجردی توسط امام خمینی که آن موقع با ایشان بودند نفی صد تومان در سال ۲۶ و نفی صد و پنجاه تومان در سال ۲۷ به عنوان هزینه سفر به ما دادند، چون قرار بود به هر روستایی می‌رویم، مهمان کسی نباشیم و در آن یک ماه خودمان خرج خوراکیان را بدهیم، بنابراین گریه آمد و رفت و هزینه زندگی و یک ماه خرج سفر را با خودمان می‌بردیم. فعالیت‌های دیگری هم در داخل حوزه داشتیم که اینها مفصل است و نمی‌خواهم در این مجال به آنها اشاره کنم.

در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که تهران بودم، مقارن بود اوج مبارزات سیاسی اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق. من به عنوان یک جوان معمم مشتاق، در تظاهرات و اجتماعات و میتینگها شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۳۱ در جریان ۳۰ تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات ۲۶ تا ۳۰ تیر شرکت داشتم و شاید اولین یا دومین سخنرانی اعتصاب را که در ساختمان تلگرافخانه بود، به عهده من گذاشتند.

یادم هست که کار ملت ایران را در زمینه با نفت و استعمار انگلیس با کار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله کانال سوئز و انگلیس و فرانسه و اینها، مقایسه می‌کردم. در آن موقع موضوع سخنرانی اختطاری بود به قوام السلطنه و شاه و این که ملت ایران نمی‌تواند ببیند نهضت ملی اش در معرض مطامع استعمارگران باشد. به هر حال بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در یک جمعیتی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کادرهای ساخته شده کم داشتیم باز این مسئله مفصل است. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کادر بسازیم و تصمیم گرفتیم که این حرکت، اصیل، اسلامی و پیشرفته باشد و زمینه‌ای برای ساخت جوانها گردد.

تصویر صفحات گفتگوی مجله شاهد، شماره ۷، خردادماه ۱۳۹۰



آغاز حرکت‌هایی بودند که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سئوالات این نسل انجام می‌گرفت من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم. در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۸ دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم، در حالی که در قم بودم و برای درس و کار به تهران می‌آمدم. در همان سال ۱۳۳۸ جلسات گفتار ماه در تهران شروع شد. این جلسات برای رساندن پیام اسلام به نسل جست‌وجوگر، با شیوه جدید بود که در هر ماه در کوچه‌های قاین در منزل بزرگی برگزار می‌شد و در هر جلسه یک نفر سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی قبلاً تعیین می‌شد تا در مورد آن مطالعه بشود. این سخنرانی‌ها روی نوار ضبط می‌شدند و بعد، آنها را به صورت جزوه و کتاب منتشر می‌کردند. از عمده آنها سه جلد کتاب گفتار ماه و یک جلد به نام گفتار عاشورا منتشر شد. در این جلسات باز هم مرحوم آیت‌الله مطهری و آیت‌الله طالقانی و آقایان دیگر شرکت داشتند و جلسات پایهای خوبی بود. در حقیقت گامی بود در مسیری که بعدها در حسینیه ارشاد انجام گرفت و مشاد پیدا کرد.

در سال ۱۳۳۹ ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازماندهی آن داشتند. در دو تا از این جلسات، بنده هم شرکت داشتم کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از برادران شرکت داشتند. مادر طول مدت کوتاهی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه تهیه کنیم و این پایهای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروفترش مدرسه حقایق یا مدرسه منتظر به به نام مهدی منتظر سلام‌الله علیه است. حقانی سازنده آن ساختمان، مردی است که واقعاً عشق و علاقه و سرمایه و همه چیزش را روی ساختن این ساختمان گذاشت. خداوند او را به پاداش خیر ماجور دارد. به این ترتیب مدرسه حقانی تأسیس شد و این برنامه در آن جا اجرا شد. در این مدارس باز مقداری از وقت ما می‌گذشت و صرف می‌شد.

در سال ۱۳۴۱، انقلاب اسلامی را رهبری امام و رهبری روحانیت و شرکت فعال روحانیت، نقطه عطفی در تلاشهای انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورد. من نیز در این جریانها حضور داشتم تا این که در همان سالها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش آموز و دانشجوی طلبه به ایجاد کانون دانش آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به عهده گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مطهری و گاهی دیگران از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد طلبه و دانش آموز و دانشجوی فرهنگي همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجویان و روحانی بود و این بار در مورد مبارزات و رشد و گسترش به فرهنگ مبارزه و اسلام. این تلاشها و کوششها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال ۴۲، ما را ناچار کردند که از قم خارج شویم و به تهران بیایم.

در سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروههای مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولایی. این فعالیتها ادامه داشتند. در همان سالها به این فکر افتادیم که با دوستان، کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاههای جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتابهای جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه که نقش مؤثری داشتند، فراهم شد.

اگر اشتباه نکرده باشم، سال ۴۱ یا اوایل ۴۲، در جشن مبعثی که دانشجویان دانشگاه تهران در امیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از

## در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلاً کرده بودم توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرتم و چه بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستم ادامه بدهیم. تا سال ۵۷، بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه های مبارزاتی و راهپیماییها داشتیم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم و به فعالیتهایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.



همچنین فعالیتهای علمی را در قم ادامه دادم و در مورد مدرسه حقانی فعالیتهای گسترده ای را با همکاری آقایان مهدوی کنی، موسوی اردبیلی، مرحوم مفتاح و عده ای دیگر از دوستان، انجام دادیم. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا اینکه در سال ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هجسته هایی را برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سالها در صدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یانیمه مخفی و نیمه علنی یک حزب و یک تشکیلات سیاسی بودیم. در این فعالیتهای دوستان همیشه همکاری می کردند. در سال ۵۶ که مسایل مبارزاتی اوج گرفتند، همه نیروها را متمرکز کردیم. در این بخش و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیماییها، مبارزات به پیروزی رسید. البته این را فراموش کردم بگویم که از سال ۵۰ یک جلسه تفسیر قرآنی را آغاز کردم که در روزهای شنبه به عنوان مکتب قرآن برگزار می شد و مرکزی بود برای تجمع عده ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها. در این اواخر حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر شرکت می کردند و جلسات سازنده ای بودند.

من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف که یکی از هدفهای بعثت است، مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم. آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد. مرحوم حنیف نژاد و چندتای دیگر از دانشجویان که از قم آمده بودند و عده ای دیگر از طلاب جوان آنجا بودند، اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال، ما کار تحقیقاتی را با شرکت عده ای از فضلا در زمینه حکومت در اسلام آغاز کردیم. ما هواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقمند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم. این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را مجبور کردند به تهران بیایم. در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه دادم.

بعد از چند ماه، فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می کردیم، هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تارومار کرد. در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه های گوناگون، مسلمانهای هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ که به دست مرحوم آیت الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر به آن جا برود. این فشارها متوجه آیت الله میلانی و آیت الله خوانساری شده بود و آیت الله حائری و آیت الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آنجا بروید. آقایان دیگر هم اصرار می کردند. از طرفی دیگر شاخه نظامی هیئتهای مؤتلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد و اسم بنده هم در آن پرونده بود و لذا دوستان فکر می کردند که به یک صورتی من را از ایران خارج کنند تا در خارج از کشور مشغول فعالیتهای باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آنجا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می دادم که در ایران بمانم. می گفتم هر مشکلی پیش بیاید، اشکالی ندارد، ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج، بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت الله خوانساری می شود گذرنامه را گرفت و در آن موقع این گونه کارها از طریق ایشان حل می شد و آیت الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق، مشکل گذرنامه حل شد و در پیرو دستور آقایان مراجع، به خصوص آیت الله میلانی، به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیتهایی که این جا داشتیم، دور می شدم و این برای من سنگین بود. تصمیم من این بود که خدمت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم، ولی در آنجا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند، چون جوانهای عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می گرویدند، ولی کنفدراسیون و سازمانهای الحادی چپ و راست، این جوانها را منحرف و اغوا می کردند. تا این که با همت چند تن از جوانهای مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و آفریقایی و غیره کار می کردند و بعضی از آنها هم در این سازمانهای دانشجویی هم بودند، هسته اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آنجا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت. فعالیتهایی برای شناساندن اسلام به اروپاییها و فعالیتهایی برای شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از پنج سال آن جا بودم و در طی این پنج سال یک بار به حج مشرف شدم. سفری هم به سوریه و لبنان داشتم و بعد به ترکیه رفتم برای بازدید از فعالیتهای اسلامی آنجا و تجدید عهد با دوستان و مخصوصاً برادر عزیزمان آقای صدر (امام موسی صدر) که امیدوارم هر جا که هست مورد رحمت خداوند باشد و ان شاء الله به آغوش جامعمان بازگردد. در سال ۱۳۴۸ سفری هم به عراق کردم و خدمت امام رفتم و به هر حال کارهای آنجا سرسامان گرفت. در سال ۱۳۴۹ به ایران آمدم، اما مطمئن بودم که با این آمدن، امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی ایجاب می کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همانطور که پیش بینی می کردم مانع بازگشتم شدند. در این جا کارهای زیادی داشتم و مجدداً آقرار شد که برنامه ریزی و تهیه کتابها را دنبال کنم و

در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلاً کرده بودم توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرتم و چه بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستم ادامه بدهیم. تا سال ۵۷، بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه های مبارزاتی و راهپیماییها داشتیم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم و به فعالیتهایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس، چند روزی خدمت ایشان رفتم و هسته شورای انقلاب با نظر ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی اش مرکب بود از آقایان مطهری، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، باهنر و بنده. بعدها آقایان مهدوی کنی، خامنه ای، طالقانی، بازرگان، دکتر سحابی و عده ای دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران که فکر می کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد درباره اش صحبت کنم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت. من و دو خواهرم که هم اکنون هر دو خواهرم در قید حیاتند، ولی پدرم در سال ۱۳۴۱ به رحمت ایزدی پیوست و مادرم هنوز در قید حیات است. مرگ پدر در زندگی ما جز تأثیر عاطفی و بار مسئولیت برای مادر و خواهرانم تأثیر دیگری نداشت. در واقع تأثیر شکننده ای نداشت. البته از نظر عاطفی چرا، من بسیار ناراحت شدم، ولی چنان نبود که در شیوه زندگی من تأثیر بگذارد. آن موقع من ازدواج کرده بودم و فرزند هم داشتم. من در اردیبهشت سال ۱۳۳۱ با یکی از بستگانم ازدواج کردم که او هم از یک خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان تا امروز، ۲۹ سال زندگی مشترک با سختیها و آسایشها و تلخیها و شادبها بوده است، چون همسر همه جا همراه من بود، در خارج همین طور، در این جا همین طور و چهار فرزند؛ دو پسر و دو دختر.

من در هامبورگ اقامت داشتم، ولی حوزه فعالیتیم کل آلمان به خصوص اتریش و یک مقدار کمی هم سوئیس و انگلستان بود و با سوئد، هلند، بلژیک، ایتالیا، فرانسه به صورت کتبی ارتباط داشتم.

من بنیانگذار این انجمنها بودم و با آنها همکاری می کردم و مشاور بودم و در سخنرانیها، مشورتها و تشکیلاتی و سازماندهی شرکت می کردم و مختصر کمکی مالی که از مسجد می شد، برای آنها می بردم. یک سمینار اسلامی بسیار خوبی برای آنها در مسجد هامبورگ به طور شبانه روزی تشکیل دادیم. سمینار جالبی بود و نتایج آن هم در چند جزوه در حوزه ها پخش شد.

جزوه های «ایمان در زندگی انسان» و «کدام مسلک» در آن موقع پخش می شد که جزوه های مؤثری هم بودند. اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مانوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی از مدرسین برجسته قم، آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که بیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و دیگران هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم.

- کتابهایی که بنده تاکنون نوشته ام عبارتند از:
۱. خدا از دیدگاه قرآن
  ۲. نماز چیست؟
  ۳. بانکداری و قوانین مالی اسلام
  ۴. یک قشر جدید در جامعه ما
  ۵. روحانیت در اسلام و در میان مسلمین
  ۶. مبارز پیروز
  ۷. شناخت دین
  ۸. نقش ایمان در زندگی انسان
  ۹. کدام مسلک
  ۱۰. شناخت مالکیت

